



“مسئله یهود”

کارل مارکس

"توضیح درمورد انتشارات سازمان"

قیام شکوهمند بیستم ماه ۵۷، به نیروی توده های قیام کننده، عرصه های پهنای
فراروی جنبش نوین کمونیستی ایران گشود. عرصه ای که در آن امکان فعالیت
گسترده تر در زمینه های مختلف برای انقلابیون کمونیست و نیروهای مترقی فراهم
گردید. در زمینه ترجمه و انتشار ادبیات کمونیستی نیز از روزهای قیام فعالیت شگوف
آغاز شد و تاکنون صد ها کتاب و جزوه و مقاله در این زمینه انتشار یافته است.

در آن نخستین روزهای پس از قیام، بودند بسیاری از رفقای هواداری که آثاری
از متون مارکسیستی را ترجمه کرده و برای انتشار به ما می دادند و یا از ما خواهان تعیین
متونی برای ترجمه بودند. در آن شرایط امکان سازماندهی اصولی آن رفقا و بررسی
و انتشار همه آثارشان وجود نداشت، اما عطش جنبش کمونیستی برای کسب آگاهی
و برخورد غیر مسئولانه و سودجویانه برخی از دست اندر کاران انتشار کتاب، ما را
واداشت که با دقتی نه در خور ادبیات کمونیستی (به خصوص آثار بنیانگذاران م. ل.)
دست به انتخاب و انتشار برخی از آثار که در اختیارمان قرار گرفته بود بزنیم. این
شد که کار ما علیرغم نتایج مثبتی که داشت با اشکالات و نواقص زیادی نیز همراه بود.
بدین معنی که بسیاری از آثار که تاکنون منتشر کرده ایم دارای اغلاط چاپی بوده
باری ای در ترجمه نارسانی ها و لغزش هایی داشته و از همه مهمتر در ترجمه و انتشار
کتاب، ما نتوانستیم برنامه و خط مشی مشخصی را دنبال کنیم.

اینک چند مایه ای است که انتشارات سازمان به جزیکی در مقاله کوچک کتاب
جدیدی را منتشر کرده است. ما در این مدت به بررسی اشکالات کارمان نشستیم.
از اشکالات کار ترجمه گرفته تا معیار انتخاب کتاب ها و اصول "برنامه و خط مشی
انتشارات سازمان، همه مورد بحث قرار گرفت. ما بیشترین تلاش خود را صرف تدوین
یک خط مشی مشخص برای انتشارات سازمان نمودیم. خط مشی ای که منطبق بر
نیازهای مشخص این مرحله از جنبش باشد. حاصل کار ما برنامه ای شد که از این به
بعد سعی خواهیم کرد در حد توانان بر طبق آن برنامه به ترجمه و انتشار آثار و متون
مارکسیستی ادامه دهیم. خطوط کلی این برنامه چنین است:

انتشار آثاری درباره رابطه توده و پیشرو و چگونگی اتخاذ تاکتیک ها و سازماندهی
توده ها، انتشار آثاری درباره شناخت امپریالیسم و بخصوص تشریح اینکه امپریالیسم
ماوراء طبقات فرار ندارد. آثاری درباره چگونگی مبارزه با امپریالیسم و ضرورت
رهبری طبقه کارگر در این مبارزه. آثاری درباره سیاست طبقه کارگر در برخورد با

متحدین خود در انقلاب دمکراتیک، انتشار آثاری دربارهٔ سوسیالیسم علمی، بخصوص آثاری که مبنای ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، اقتصاد سیاسی و تئوری مارکسیستی دولت را توضیح می دهند. همچنین انتشار آثاری که در آنها از سازمان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و نیز موقعیت زنان در جوامع سوسیالیستی صحبت می شود. و بالاخره انتشار آثاری در زمینهٔ «سروادبیات انقلابی» که روحیه مقاومت و بطور کلی خصلتهای انقلابی پرولتری و اخلاق کمونیستی را در میان توده ها اتاثامه می دهد.

ما امید داریم که از این به بعد بایاری همهٔ رفقای که در زمینهٔ تحقیق و معرفی کتابهای در چهارچوب برنامهٔ فوق و بخصوص در زمینهٔ ترجمهٔ کتاب می توانند به کمک کنند، بتوانیم به وظیفهٔ خود در ارتقا آگاهی توده ها و اثاثامهٔ مارکسیسم-لنینیسم در سطح جنبش و نیز در اثاثامهٔ «سروادبیات انقلابی و اخلاق کمونیستی» در سطح جامعه هرچه بهتر عمل کنیم.

از همهٔ رفقا و هواداران می خواهیم که لیست کتابهای که در دست ترجمه دارند، به همراه کتابهای که تاکنون ترجمه کرده و به سازمان داده اند و نیز اصل کتابهای که فکر می کنند در چهارچوب برنامهٔ فوق قرار دارند و انتشار آنها در این مرحله از جنبش سودمند است، همراه با شرح مختصری در مورد محتوای آن کتابها برای ما ارسال دارند. توجه داشته باشید که در همهٔ این موارد، هتماً "حرف اول نام خود و یک عدد دلخواه به عنوان کد به رفیق رابط بدهید." تا این کدها را دریافتیم، کتابهای بعدی خواهیم آورد تا شما از رسیدن ترجمه ها و کتابهای خود مطمئن شوید. ما می خواهیم کدپس از بررسی کتابهای فرستاده شده و تعیین تقدم و ثاخر آنها با توجه به نیازهای جنبش اقدام به انتشار آنها بنامیم و بدین ترتیب از این پس انتشار آنها ترجمه شده به نام "هواداران ضروری پیدانی کند."

از کلیهٔ دوستان و رفقای دست اندر کار ترجمه متون مارکسیستی می خواهیم که لیست متونی را که در دست ترجمه دارند همراه با کد و نمونه هایی از ترجمهٔ آن متون را برای ما ارسال دارند. ما لیست این کتابها را به اضافهٔ متونی که خود در دست ترجمه داریم در سطح جامعه منتشر می کنیم. نابدین وسیله از دوباره کاری و اتلاف انرژی جلوگیری کرده باشیم.

از همهٔ خوانندگان کتابهای سازمان می خواهیم که انتقادات و پیشنهادات خود را بخصوص در زمینهٔ انتخاب کتابها، ترجمه و اغلاط چاپی آنها برای ما ارسال دارند.

موفقیت ما در انجام وظایفی که در قبال جنبش برعهده داریم، منوط به یاری و همکاری شماست.

انتشارات سازمان چریکهای غذائی خلق ایران

“مسئله یهود”

کارل مارکس

فهرست

صفحه

۳۳-۹

(۱) "مسئله یهود".

۴۲-۳۵

(۲) "قابلیت یهودیان و مسیحیان برای
آزاد شدن" از دیدگاه بوئر.

☐ "مسئله یهود".

☐ کارل مارکس .

☐ چاپ اول ، اردیبهشت ۱۳۵۹ .

☐ انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران .

چگونه آن ملتی که بنا بر مذهب از بند رسته است و در پی بنیاد اجتماع سیاسی است ، درست به هنگامی که تنه‌آراء نجات ملت در از خود گذشتگی قهرمانان است ، تن به حقوق و قوانینی می‌دهد که حقوق و قوانین انسان سودجو و خودگرا است ؟

یکی از گویاترین بحث های مارکس در " مسئله یهود " ، نکته سنجیهای او در باره دولت مذهبی است . یعنی دولتی که مذهب را پایه و اساس حکومت قرار داده است . بایبشوائی که " برگزیده خداست " ، پس مردم را در تعیین اونقشی نیست و یا قوانینی که " انعکاس وحی الهی است " و نه بازتاب خواست خواستهای مردم . این ترجمه مبتنی است بر متن فرانسه " مسئله یهود " که دومین ترجمه (۱) از این نوشته در این زبان است . در ضمن ترجمه انگلیسی (۲) را نیز مدنظر داشته‌ایم . همین قدر یادآوری می‌شویم که میان ترجمه فرانسه و انگلیسی گاه تفاوت های فاحش چشم می‌خورد . از آن جمله در متن انگلیسی " جامعه مدنی " همه جابه جای " جامعه بورژوازی " در فرانسه آمده است . گاهی در فرانسه و گاه در انگلیسی کلمات و حتی جملاتی هست که در دیگری نیست . هر جا که این تفاوتها محتوای متن را تغییر داده است ، مادرپانویس تذکر داده ایم .

" انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران "

1): K. MARX : " LA QUESTION JUIVE ",
INTRODUCTION DE ROBERT MANDROU, NOUVELLE
TRADUCTION PAR JEAN MICHEL, PARIS, 1990.

2): "ON THE JUISH QUESTION" IN: THE MARX-
ENGELS READER", EDITED BY ROBERT C. TUCKER
SECOND EDITION., NEW YORK, NORTON, 1978,
P. 16- 26.

مارکس " مسئله یهود " را در جواب برونیوئر (۱) استاد الهیات خود نگاشت که در سالهای ۴۰ - ۱۸۳۶ استاد او در برلین بود و در مسئله مسیحیت و " زندگی مسیح " تبحر داشت . یوئر در ۱۸۴۱ ، بدنبال انتقادهای شدیدی که بر دولت وقت وارد آورد ، از کرسی استادی برکنار شد و آثار مهم خود را در این دوران نوشت ، از آن جمله " مسئله یهود " (۲) است که هم امروز جزو متون اساسی در جهت شناخت یهودیت و پایه های " یهودآزاری " بشمار می‌آید .

در سالهایی که یوئر و مارکس به مسئله یهود پرداختند ، مسیحیت مذهب رسمی دولت آلمان بود . مطابق مقررات ، یهودیان در شهرهای مرکزی در مرحله های مخصوص بخود محصور بودند ، و در روستاهای یهودی نشین جنوب آلمان ، مسیحیان حق سکونت نداشتند . یهودیان به اعتراض علیه این مقررات و تبعیضات برآمدند و خواستار حقوق برابر با مسیحیان شدند .

پاسخ یوئر کوتاه است : ما باید نخست خود را رها کنیم ، تا بتوانیم رهائی بخش دیگران گردیم . مارکس توضیح می‌دهد که رهائی یهود در جامعه فئودال آلمان میسر نیست ، چرا که در آلمان شهر و وجود ندارد . تغییر روابط یهودی و مسیحی مستلزم تغییر جامعه فئودال به جامعه بورژوازی است که دولت سیاسی رابنایان می‌نهد . اما دولت سیاسی خود در تضاد با رهائی انسانی است . بعنوان مثال ، مارکس حدود این رهائی را در " اعلامیه حقوق بشر " ۱۷۹۱ و قانون اساسی ۱۷۹۳ بررسی می‌کند . حقوقی که بر اساس پیوند انسان با انسان نیست ، بر اساس جدائی انسان از انسان است .

حقوق بشر بورژوازی در جامعه بورژوازی است . مارکس شگفت زده می‌پرسد :

1): BRUNO BAUER.

2): DIE JUDENFREVEGE, BRAUNCHWEIFG, 1843.

یهودیان آلمان طالب رهائی اند. چه نوع رهائی می طلبند؟ رهائی مدنی و سیاسی.

برونوبوئر به آنان پاسخ می دهد: در آلمان هیچکس از نظر سیاسی رهانیت. ما خودمان آزاد نیستیم. پس چگونه می توانیم شمار آزاد کنیم؟ شما یهودیان خود گرائید. طالب رهائی ویژه اید، به این عنوان که یهودی هستید. شما باید به عنوان آلمانی درجهت رهائی آلمان و بعنوان بشر درجهت رهائی بشر بکوشید. شما بایدستم کشیدگی و حقارت خاص (۱) خود را نه بعنوان یک استثنا از قاعده بلکه به عنوان آنچه قاعده کلی را تاءثیر می کند، احساس کنید.

شاید یهودیان می خواهند در موضع برابری / تبعیض مسیحی قرار گیرند اگر دولت مسیحی را به رسمیت بشناسد، بدان معناست که اسارت عمومی را به رسمیت شناخته اند. پس اگر بویغ بردگی عمومی را می پسندند، چرا بویغ خاص خود را خوش ندارند؟ و در این صورت چرا آلمانی باید به رهائی یهودیان توجه داشته باشد، در حالیکه یهودیان نسبت به رهائی آلمانی بی توجه اند؟

دولت مسیحی چیزی جز امتیازات نمی شناسد. یهودی در خود مزیت یهودی بودن را دارا است. او به عنوان یهودی از حقوقی برخوردار است که مسیحیان نیستند. پس چرا خواهان حقوقی است که مسیحیان دارند و او ندارد؟

وقتی یهودی رهائی خود را از یک دولت مسیحی می طلبد، در ضمن از آن دولت می خواهد که از پیش داور بی مذهب خود دست بردارد. اما او، یهودی پیش داور بی مذهب خود را کنار می گذارد؟ پس آیا حق دارد از دیگری بخواهد که مذهب خود را ترک کند؟

دولت مسیحی به حکم طبیعت / اش قادر نیست یهودی را رها کند. و بوئر اضافه

(۱): در متن انگلیسی "شرماری" آمده است.

می کند: اما یهودی نیز به حکم طبیعت اش نمی تواند درها شود. تاروی که دولت مسیحی است، و یهودی یهودی است، نه دولت می تواند رهایی بخش باشد و نه یهودی می تواند به رهایی دست یابد.

در قبال یهودی، دولت مسیحی فقط می تواند به شیوه دولت مسیحی رفتار کند و از طریق انحصار طلبی اجازه بدهد که یهودی از سایر اتباع منزوی بماند. در ضمن همان ستمی را که بر بخش های دیگر رومی دارد، بر او نیز روا دارد، البته با شدت بیشتر، زیرا یهودی در برابر مذهب حاکم در موضع مخالفت مذهبی (۱) قرار دارد. اما یهودی هم به سهم خود نمی تواند در قبال دولت، رفتار دیگری جز رفتار یهودی یعنی فرد بیگانه در پیش گیرد. او در برابر ملیت واقعی، ملیت رویائی خود را پیش می کشد، در برابر قانون تخیلی خود را و به خود حق می دهد که خویش را از مابقی بشریت جدا بدارد، اصولاً "در حرکت تاریخی به هیچ وجه مشارکت نمی جوید، بای صبری چشم براه آینده ای می ماند که هیچ چیز مشترک با آینده عمومی بشر ندارد، زیرا او خود را به عنوان یکی از اعضای ملت یهود و ملت یهود را ملت برگزیده جهان می داند.

پس تحت چه عنوانی، شما یهودیان رهایی می طلبید؟ بخاطر مذهبیتان؟ مذهب شادمن مهلک مذهب دولتی است. به عنوان شهروند؟ در آلمان شهروند وجود ندارد. به عنوان انسان؟ شما بیش از کسانی که به آنان روی آورده اید، انسان نیستید.

بوئر مسئله رهایی یهود را از موضع نوینی بررسی می کند. پس از نقد مواضع و راه حل های قدیمی، می پرسد: طبیعت آن یهودی که باید درها شود چیست؟ و طبیعت دولتی که باید رهایی بخشد کدام است؟ این پرسش را با انتقاد از مذهب یهود پاسخ می دهد، مخالفت مذهبی میان مذهب مسیح و مذهب یهود را تحلیل می کند و به بیان ماهیت دولت مسیحی بر می آید، و همه این مسائل را با شهادت، روشنی، ظرافت و تعمق و بازبانی به همان اندازه دقیق که محکم و قاطع، شرح می دهد.

بوئر مسئله یهود را چگونه طرح می کند و به کدام نتیجه می رسد؟ بیان هر مسئله راه حل آن است. نقد مسئله یهود پاسخ به مسئله یهود است، و این است خلاصه

(۱) در متن انگلیسی واژه ی "مذهبی" حذف شده است.

آن:

ما باید نخست خود را رها کنیم، پیش از آنکه دیگران را رهایی بخشیم. سرسخت ترین شکل مخالفت میان مسیحی و یهود، مخالفت مذهبی است. چگونه می توان این مخالفت را از میان برد؟ از طریق ناممکن ساختن آن. چگونه می توان مخالفت مذهبی را ناممکن ساخت؟ از طریق الغای مذهب. هنگامی که یهودی و مسیحی بتوانند مذهب خود را فقط به عنوان مدارج توسعه روح انسانی تلقی کنند، پوستهای مار را بیاری خود مار یعنی خود انسان کننده اند. پس دیگر در موضع مخالفت مخالفت مذهبی نخواهند بود، بلکه در یک رابطه کاملاً انتقادی، علمی و انسانی قرار خواهند گرفت. علم مؤسس وحدت آنان خواهد بود، و مخالفت های علمی راه حل خود را در علم خواهند یافت.

یهودی آلمانی خویش را در تعارض با عدم آزادی سیاسی بطور کلی و مسیحیت رسمی دولت می باید. لیکن از دیدگاه بوئر مسئله یهود دارای مفهومی است کلی و مستقل از شرایط خاص آلمان. یعنی مسئله رابطه مذهب است با دولت، مسئله تضاد میان پیش داوری های مذهبی و رهایی سیاسی است. رهایی از مذهب: این است شرط رهایی. چه برای یهودی که خواستار رهایی سیاسی است و چه برای دولتی که باید رهایی بخش باشد.

"می گویند: بسیار خوب. یهودی هم همین را می گوید: یهودی نمی تواند آزاد شود زیرا که یهودی است، دارای اصول اخلاقی متعالی و جهان شمول است، اما یهودی باید به صف شهروندان به پیوندد. با اینکه یهودی است - و یهودی باقی بماند. به عبارت دیگر طبیعت محدود و یهودی اوست که همواره و در آخر امر بر تکالیف انسانی و سیاسی او غلبه می کند، پیش داوری او هنوز برجاست، هر چند طبیعت اش انباشته از اصول کلی است، و در این صورت همین طبیعت همه چیز دیگر را فرا خواهد گرفت."

"صرفاً به صورت مفاظه و ظاهری است که یهودی قادر است در زندگی سیاسی یهودی باقی بماند. ظواهر جای اصول را خواهد گرفت و موفق هم خواهد شد. به بیان دیگر زندگی یهودی در درون دولت فقط جنبه ظاهری خواهد داشت و موقتاً مستثنی از اصل و قاعده خواهد بود."

حال بنیم بوئر رسالت دولت را چگونه تعیین می کند:

"کشورفرانسه اخیراً درباره مسئله یهود (همچنانکه درباره سایر مسائل واز انقلاب ژوئیه تاکنون) منظره یک زندگی آزاد را ارائه می دهد لیکن همان آزادی را در قانون خود منحل می کند و به آن صورت ظاهر صرف می بخشد، از طرف دیگر با اعمال خود قانون آزادی را طرد می کند." (۱)

"هنوز در فرانسه آزادی عمومی به صورت قانون در نیامده و مسئله یهود نیز حل نشده. زیرا آزادی های عمومی - به مفهوم برابری همه شهروندان گشته، زندگی ای که زیر سلطه و تجزیه امتیازات مذهبی قرار گرفته است، زیرا آزادی قانونی انعکاس اسارت زندگی در قانون است، و مجبوری کند تصویب تقسیم شهروندان را که ذاتاً آزاد هستند؛ ستم دیدگان و ستمگران. (بوئر مسئله یهود، ص ۶۵) پس چه وقت مسئله یهود در فرانسه حل خواهد شد؟

"یهودی هنگامی که دیگر حقیقتاً یهودی نیست، که شریعتش او را از انجام وظایفش نسبت به دولت، نسبت به دیگر شهروندان و همچنین از حضور در مجلس شورای روزهای شایع و مشارکت در بحث عمومی باز ندارد. (۲) همچنین باید هر گونه امتیاز مذهبی لغو شود و انحصار مذهب حاکم از میان برود. اگر هم گروهی یا حتی اکثریت مردم هنوز معتقد به ادای تکالیف مذهبی باشند، ادای این تکالیف باید جزو امور مطلقاً خصوصی افراد تلقی شود." (بوئر، مسئله یهود، ص ۶۴)

"مذهب زمانی برمی افتد، که مذهب ممتاز برافتد. اگر از مذهب قدرت انحصار را سلب کنید، مذهب دیگر نخواهد بود." (بوئر، مسئله یهود، ص ۶۶). برای مثال، چون در طرح قانونی فرانسه قرار شد ذکر از روز یکشنبه "نرود، آقای مارتن دونور (۳) این طرح را به منزله اعلام الغای مسیحیت تعبیر نمود.

همین طور اگر اعلام دارند (و این حق کاملاً محفوظ است) که مذهب نمی تواند برای یهودی اجباریاً فریند، مثل اینکه گفته باشند که مذهب یهود تمام است. پس بوئر خواستار است که یهودی از یک طرف مذهب یهود را طرد کند و خلاصه

1): DIE FÄHIGKEIT DER HEUTIGEN JUDEN UND CHRISTEN FREI SU WERDEN, P. 59

(یادداشت از مارکس)

۲): در ترجمه انگلیسی به جای این جمله آمده است: "از ادای تکالیف در برابر دولت و شهروندان باز ندارد."

دست از مذهب بشوید، تارهای مدنی خود را بدست آرد. از طرف دیگر به عنوان نتیجه منطقی، ابطال سیاسی مذهب را ابطال خود مذهب می داند. دولتی که مذهب را پیش فرض قرار می دهد هنوز دولت حقیقی و واقعی نیست.

"البته داشتن نمایندگی مذهب به دولت تضمین می بخشد. اما به کدام دولت؟ به چه نوع دولت؟"

اینجاست که می بینیم بوئر مسئله یهود را فقط از یک جنبه آن بررسی می کند، به هیچ وجه کافی نیست که بپرسیم: چه کسی باید رهائی ببخشد؟ چه کسی باید رهائشود؟ در این نقد باید سؤال سوم مطرح گردد. منظور چه نوع رهائی است؟ شرایط اساسی رهائی مطلوب چیست؟ نقد رهائی سیاسی چیزی جز نقد نهائی مسئله یهود نیست و راه حل حقیقی آن در مسئله عمومی عصر است.

از آنجا که بوئر مسئله را در این حد بررسی نمی کند، در چارتنافضات می گردد. شرایطی که وضع می کند در نهادهای سیاسی نیست؛ سئوالاتی که به میان می کشد، در رابطه با مسئله ای که طرح می کند نیست. بوئر درباره مخالفان رهائی یهود می گوید:

"تنها خطای آنان این بود که تصویری کردند، دولت مسیحی تنها دولت حقیقی است، و آن انتقادی که بر مذهب یهود وارد است، بر آن وارد نیست." (همانجا). خطای بوئر در اینجا این است که او فقط از دولت مسیحی انتقاد می کند و نه از خود دولت. و نیز رابطه رهائی سیاسی را با رهائی انسانی بررسی نمی کند. در نتیجه شرایطی وضع می کند که قابل توجه نیست، مگر از این نظر که بوئر رهائی سیاسی را با رهائی عمومی بشر خلط می کند. اگر بوئر از یهودیان می پرسد: آیا شما از نظر نگاه خودتان حق دارید رهائی سیاسی طلب کنید؟ ما عکس این سؤال را می کنیم: آیا خود نظرگاه سیاسی حق دارد از یهودی ابطال مذهب یهود را و بشرا بطلان همی مذاهب را بخواهد؟

مسئله یهود در ارتباط با کشوری که یهودی در آن زندگی می کند، متفاوت است. در آلمان که دولت سیاسی و اصولاً "دولت به مفهوم دولت وجود ندارد، مسئله یهودیک مسئله الهی محض است، یهودی در موضع مخالفت مذهبی با دولت قرار می گیرد، زیرا دولت مسیحیت را بنیاد و پایه خود قرار داده است. این دولت "خبره" در حکمت الهی است. پس انتقاد هم دارای دولیه است: انتقاد به

حکمت الهی مسیحیت و انتقاد به حکمت الهی یهودیت . و در هر دو حال ما در عین حال که در قلمرو تقدس هستیم ، از چهار چوب حکمت الهی خارج نمی شویم . در فرانسه که دولت مشروطه است ، مسئله یهود مسئله قانون است . یعنی مسئله عدم تکامل رهایی سیاسی است . (تا کپدا مارکس است) . از آنجا که در فرانسه یک مذهب " ظاهری " دولتی ، به شکل ناقص و متناقض و حقیقی است . که یک مذهب اکثریت وجود دارد ، موقعیت یهودی در قبال دولت مخالفتی است " به ظاهر " مذهبی و ربانی .

تنها در دولتهای آزاد آمریکای شمالی و یا حداقل در برخی از این دولتهاست که مسئله یهود جنبه الهی خود را از دست می دهد و حقیقتاً " جنبه غیر مذهبی " می یابد . فقط در کشورهایی که توسعه دولت تکامل یافته ، رابطه یهود و به طور کلی رابطه بشر مذهبی با دولت سیاسی و بالنتیجه رابطه مذهب با دولت ، با همه خصوصیات و عریانی خود جلوه گرمی شود . به محض اینکه دولت جنبه الهی خود را در قبال مذهب از دست داد ، جنبه سیاسی به خود گرفت و حقیقتاً " به عنوان دولت رفتار نمود ، نقد این رابطه هم خصلت الهی خود را از دست می دهد و تبدیل می شود به نقد دولت سیاسی . در این مرحله که مسئله عاری از خصلت الهی است نقد بوترهم از خصلت نقد عاری است : " در ایالات متحده نه مذهب دولتی وجود دارد نه مذهبی به عنوان مذهب اکثریت شناخته شده است و نه برتری کیش به کیش دیگر موجود است ، و دولت با همه مذاهب بیگانه است . (۱) حتی در برخی از ایالات آمریکای شمالی " قانون اساسی ، اعتقادات مذهبی و انجام مراسم یک کیش خاص را به عنوان حقوق (۲) سیاسی تحمیل نمی کند " . (۳) با این حال در " آمریکا اعتقاد بر این است که یک فرد غیر مذهبی نمی تواند فرد شرافتمندی باشد " (۴) آمریکا همچنانکه " بومون " ، " توکویل " و " هامیلتون " انگلیسی همصدا تا به یاد کرده اند ، سرزمین امتیازات مذهبی است . لیکن الگوی ما آمریکان نیست .

1) : MARIE OU L'ESCLAVAGE AUX ETATS - UNIS * ,
PAR G. DE BEAUMONT, PARIS. 1835. (یادداشت از مارکس است)

(۲) : در متن فرانسه به جای حقوق لفظ " امتیازات " آمده است .

(۳) : همان مأخذ ، ص ۲۲۵ (به فرانسه در متن اصلی) .

(۴) : همان مأخذ ، ص ۲۱۴ . (به فرانسه در متن اصلی) .

مسئله ما این است : در چه رابطه ای است که رهایی سیاسی کامل رویاروی مذهب قرار می گیرد ؟ اگر در کشورهایی که به رهایی سیاسی رسیده اند ، ما هنوز نه تنها شاهد " وجود " ، بلکه " وجود تازه و سرسخت " مذهب هستیم ، به این معناست که وجود مذهب به پیچ و خم در تضاد با تکامل دولت نیست . اما چون وجود مذهب نشان وجود کمبود است ، باید سرچشمه این کمبود را در ذات دولت جستجو نمود . مادر مذهب ، نه اساس ، بلکه پدیده محدودیت غیر مذهبی را می بینیم . از این روست که ما اشکالات مذهبی شهروندان آزاد را از طریق اشکالات غیر مذهبی آنان بیان می کنیم . ما به پیچ و خم مدعی نیستیم که شهروندان به محض درهم شکستن موانع غیر مذهبی باید محدودیت های مذهبی خود را کنار بگذارند . ما مسائل غیر مذهبی را به مسائل الهی تبدیل نمی کنیم ، بلکه مسائل الهی را به مسائل غیر مذهبی تبدیل می کنیم . پس از این همه سال که تاریخ مسائل را با خرافات حل کرده است ، ما خرافات را با تاریخ حل می کنیم . مسئله رابطه میان رهایی سیاسی و مذهب - برای ما - مسئله رابطه میان رهایی سیاسی و رهایی بشری است .

ما با انتقاد از دولت سیاسی است که از ضعف مذهبی دولت انتقاد می کنیم . صرف نظر از ضعف های مذهبی در ساختمان دولت غیر مذهبی ، ما به تضاد میان دولت و یک مذهب مشخص - مثلاً " یهودیت - جنبه انسانی می بخشیم : از طریق تبدیل این تضاد به تضاد میان دولت و عناصر غیر مذهبی مشخص و از طریق تبدیل تضاد میان دولت و مذهب به طور کلی به تضاد میان دولت و پیش فرض های کلی .

رهایی سیاسی یهودی ، مسیحی ، و انسان مذهبی - در یک کلمه - عبارت است از رهایی دولت از یهودیت ، از مسیحیت و به طور کلی از مذهب . دولت در چهار چوب خاص خود ، در ماهیت خاص خود ، هنگامی از مذهب رهایی می شود که خود را از مذهب دولتی رها کند ، یعنی هیچ مذهبی را به رسمیت نشناخت و خود را فقط به عنوان دولت تثبیت کند . رها شدن سیاسی از مذهب به مفهوم رهایی مطلق و کامل از مذهب نیست . زیرا رهایی سیاسی شیوه مطلق و کامل رهایی بشری باشد .

حدود رهایی سیاسی را می توان بی درنگ از این نکته دریافت .

دولت می تواند از بندگی رها شود بی آنکه انسان از بند رها شود ، دولت می تواند دولت آزاد باشد بی آنکه انسان ، انسان آزاد باشد . بوتر خود بطور ضمنی این امر را می پذیرد : " باید هر گونه امتیاز مذهبی را از میان برداشت . همچنین انحصار هر

مذهب رسمی را از بین برد. و اگر برخی و باحتی اکثریت مردم معتقدیه ادای تکالیف مذهبی باشند، باید ادای این تکالیف به مردم به عنوان یک امر کاملاً خصوصی واگذار گردد.

پس دولت می تواند از مذهب رها شود، حتی اگر اکثریت بزرگ دارای اعتقادات مذهبی باشند. زیرا در این صورت، مذهبی بودن اکثریت جزو مقولات فردی است، لیکن در رابطه با مذهب، رویه دولت، خاصه دولت آزاد، چیزی جز رویه مردمی که دولت را می سازند، نیست. در نتیجه از طریق دولت، از طریق سیاسی است که انسان خود را از بند می رها کند. ازیندی که در تضاد انتزاعی و نسبی با دولت عبور می کند، به علاوه همراه بارهایی سیاسی از یک بیراهه و از طریق یک واسطه اجباری است که انسان خود را رها می کند. و بالاخره هنگامی که انسان خود را با واسطه دولت، لا مذهب اعلام می دارد، یعنی دولت را لا مذهب اعلام می کند، هنوز در محدودیت های مذهبی یسری برد. پس مذهب به رسمیت شناختن انسان از یک بیراهه و بایک واسطه است. دولت واسطه ایست میان انسان و آزادی انسان همانطور که مسیح واسطه ایست که انسان همه مقدسات و محدودیت های مذهبی خود را با زامی کند، دولت نیز واسطه ایست که انسان همه نامقدسات و محدودیت های انسانی خود را به او بازمی کند.

ارتقاء سیاسی بشر بر فراز مذهب بطور کلی با همه زبان ها و مزایای ارتقاء سیاسی همراه است. مثلاً "دولت به عنوان دولت، مالکیت خصوصی را وقتی از بین میبرد که بشر از نظر سیاسی اعلام دارد که حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در رابطه با پرداخت مالیات (CENS - مالیات رأی گیری) نیست. همچنانکه در بسیاری از ایالات آمریکا اینکار را کرده اند. هامیلتون با دقت خاصی به تعبیر این نظریه سیاسی بر می آید: "توده های بزرگ بر مالکین و ثروت های مالی پیروز شدند". آیا هنگامی که ندار، قانونگذار را می شود، مالکیت خصوصی به صورت آرمانی الفاندهاست؟ مالیات رأی (۱) آخرین شکل سیاسی مالکیت خصوصی است.

با این حال الفای سیاسی مالکیت خصوصی، نه تنها مالکیت خصوصی را از بین نمی برد، بلکه آن را پیش فرض خود قرار می دهد. دولت به شیوه خودش امتیازات مبتنی بر اصل و نسب، مقام اجتماعی، تعلیم و تربیت و اشتغال خصوصی را حذف

1) : LE CENS.

می کند، و مقرری دارد که اصل و نسب، مقام اجتماعی و اشتغال خصوصی، تمایزات غیر سیاسی است: زمانی که بدون در نظر داشتن این تمایزات اعلام می دارد هر یک از افراد مردم به صورت مساوی در حاکمیت مردمی سهیم اند، زمانی که با همه عناصر سازنده زندگی عمومی از دیدگاه دولت رفتار می کند، دولت، مالکیت خصوصی تعلیم و تربیت و اشتغال خصوصی را لغو می کند، بلکه به آنها اجازه می دهد که طبیعت خاص خود را رو کنند. دولت نه تنها این تفاوت های ساختگی را از میان نمی برد، بلکه به دولت سیاسی بودن خود آگاه است، و در تعارض با این عناصر است که عمومیت خود را عرضه می دارد. هگل به شیوه کاملاً "درستی رابطه دولت سیاسی با مذهب را تضمین می کند و می گوید: "برای اینکه دولت به عنوان یک واقعیت آگاه و اخلاقی ذهن نباشد، باید از صورت قدرت و ایمان متمایز گردد اما این تمایز تا نجا ظاهر می شود که عنصر کلیسایی هم به این جدائی دست یابد. تنها از این طریق است که دولت می تواند از برای فرقه های کلیساها خاص، به کلیت تفکرو اساس تشکل خود دست یابد و به آن عمومیت (۱) و موجودیت بخشد". (۲) درست است، فقط از برای این عناصر خاص است که دولت به عنوان یک کلیت خود را می سازد. دولت سیاسی کمال یافته - در ماهیت خود - عبارت است از: زندگی نوعی بشر در مقابله با زندگی مادی او، در جامعه مدنی، همه این پیش فرض های زندگی خود پرست، خارج از حوزه دولت و به عنوان متعلقات جامعه بورژوازی، به حیات خود ادامه می دهند. آنجا که دولت سیاسی به شکوفائی واقعی خود دست می یابد انسان نه تنها در اندیشه، بلکه در وجدان، در واقعیت، و در زندگی وجود دوگانه می یابد، یعنی آسمانی و زمینی. یکی وجود در زندگی اجتماعی که در آن انسان خود را به عنوان موجود اجتماعی می شناسد، و دیگر در جامعه مدنی که در آن به عنوان فرد خصوصی عمل می کند، سایر انسان ها را به دیده وسیله صرف می نگرد، خود او تا حد وسیله تنزل می یابد، و باز به دست قدرت های بیگانه می گردد. دولت سیاسی در برابر جامعه مدنی به همان میزان ذهن گراست که آسمان در قبال زمین، به همان شکل در برابر آن قرار می گیرد. و به همان شیوه بر آن چیره می شود که مذهب بر جهان کفر، دولت الزاماً این جامعه را همواره به رسمیت می شناسد، از نو

(۱) در متن فرانسه به جای "عمومیت" واژه ی "آنها" آمده است.

(۲) : HEGEL: "RECHTS PHILOSOPHIE", 2^e EDITION, P. 346

استقراری بخشد، و سرانجام خود را تحت سلطه آن قرار می دهد. در جامعه مدنی انسان در آن ترین واقعیت خود، موجودی است کافر، و آنجاکه خدا و سایرین، وی را به دیده یک فرد حقیقی می نگرند، او یک پدیده غیراصیل (۱) است. بر عکس در درون دولت که انسان به مثابه موجود نوعی تلقی می شود، انسان عضو خیالی یک حاکمیت خیالی است. یعنی: تهی از زندگی واقعی و فردی و سرشار از کلیت غیر واقعی.

تعارضی که بشر معتقد به مذهب خاص را، رو در روی خود به عنوان شهروند، و رو در روی سایر شهروندان عضو اجتماع قرار می دهد، بازمی گردد به جدائی دنیوی میان دولت سیاسی و جامعه مدنی. برای بشری که بورژوا تلقی می شود "زندگی در درون دولت یا ظاهری است و یا استثنائی است گریزان از ذات و از قاعده". (۲) راست است که زندگی سیاسی، مشارکت بورژوا همانند مشارکت یهود، فقط نوعی مغالطه است، همچنانکه شهروند نیز در آن دولت از طریق مغالطه یهود یا بورژوا برجاست، اما این مغالطه فردی نیست، بلکه مغالطه خود دولت سیاسی است.

تفاوت میان یهود مذهبی و شهروند، همان تفاوت میان بازرگان و شهروند است، میان روزمره و شهروند است، میان مالک و شهروند است. تضاد میان یهود مذهبی با یهود سیاسی همان تضاد میان شهروند و جامعه بورژوازی است، تضادی است که عضو جامعه بورژوازی با جامعه سیاسی توخالی (۳) دارد.

این مخالفت غیردینی که سرانجام مسئله یهود به آن منجر می شود، یعنی رابطه میان دولت سیاسی و پیش فرضهای آن خواه عناصر مادی مانند مالکیت خصوصی، و یا عناصر معنوی مانند فرهنگ، مذهب، تعارض میان نفع عام و نفع خاص، جدائی میان دولت سیاسی و جامعه بورژوازی، تمام این تعارضات غیرمذهبی را بوئر ناگفته برجای می گذارد، در حالیکه بحث جدلی خود را علیه مظاهر مذهبی این تعارضات به کار می برد. "دقیقا" اساس جامعه بورژوازی است که تا همین کننده هستی مدنی و ضامن ضرورت آن است. همین اساس است که وجود جامعه را دایما

(۱): در متن انگلیسی "واهی" به جای "غیراصیل" آمده است.

(۲): این جمله در متن اصلی مرکس به فرانسه است.

(۳): در متن مرکس اصطلاح "پوست شیر" رایج کار برده است.

در معرض خطرات گوناگون قرار می دهد، و آمیزش مداوم متغیر فقر و ثروت، فلاکت و آبادانی و در یک کلمه، تغییر را ایجاد می کند". (بوئر، ص ۸).

همه فصل "جامعه بورژوازی" بوئر را می توان بدین روال قیاس کرد، فصلی که بر اساس اصول بنیادی فلسفه حقوق هگل بنا شده است. یعنی جامعه بورژوازی در تعارض خود با دولت سیاسی ضرورت شناخته شده، زیرا که دولت سیاسی خود ضروری شناخته شده.

رهائی سیاسی مسلمان "بنای پیشرفت بزرگی است، البته آخرین شکل رهائی انسانی نیست، لیکن آخرین شکل رهائی انسان در نظام جهانی کنونی است. درست توجه کنیم: در اینجا ما از رهائی واقعی یعنی از رهائی عملی سخن می گوئیم.

از نظر سیاسی، انسان هنگامی خود را از مذهب رهائی می بخشد، که مذهب را از قلمرو حقوق عمومی به قلمرو حقوق خصوصی پرتاب کند. در این صورت مذهب دیگر روح دولت نیست. دولتی که انسان هنوز در درون آن به شیوه خاص خود و در دایره محدود، در قلمرو مشخص و مشترک "با دیگران به مثابه موجود نوعی رفتار می کند، مذهب به روح جامعه بورژوازی بدل گشته و به قلمرو خودگرایی و به پیکار همگان علیه همگان پیوسته است. مذهب دیگر ذات اجتماع نیست، بلکه ذات تمایز است. مذهب به اصل خود رجعت کرده است: یعنی بیان کننده جدائی انسان از اجتماع، از خودش و از سایر انسان ها شده است. مذهب دیگر اثبات تجریدی مسئله ای پوچ، هوسی شخصی و تجلی خودسری نیست. هم اکنون در آمریکای شمالی، پراکندگی بیش از اندازه مذهب، به آن، از نظر صورت ظاهری، جنبه امری کاملا فردی داده است. یعنی مذهب را در شمار منافع خصوصی در آورده و مطلقا "از جامعه طرد کرده است. لیکن حدود رهائی سیاسی نباید توهم انگیز باشد. تجزیه انسان به انسان عمومی و انسان خصوصی، انتقال مذهب از دولت به جامعه بورژوازی، همه اینها مرحله ای بیش نیست، اما مرحله به انجام رسیدن رهائی سیاسی است که مذهبی بودن انسان رانه لغو می کند و نه در پی چنین مقصودی است.

تجزیه انسان به یهود و شهروند، به مسیحی و شهروند، به انسان مذهبی و شهروند، این تجزیه برای نظام سیاسی و یانفی اجتناب از رهائی سیاسی نیست؛ بلکه عین رهائی سیاسی است. البته در دورانی که دولت سیاسی به ناگاه از وطن جامعه بورژوازی برمی خیزد، به هنگامی که خود رهائی فردی انسان می رود تا

به صورت خود - رهائی فردی سیاسی تکامل یابد ، دولت در این حال می تواند و باید به انای مذهب و حتی به انهدام مذهب برآید ، اما همانطور که به انغای مالکیت خصوصی و حداکثر به مصادره اموال ، وضع مالیات تصاعدی و قطع زندگی از طریق گیتین برمی آید ، وقتی دولت نسبت به خود آگاهی کافی یافت ، زندگی سیاسی می کوشد تا شرایط اولیه خود (جامعه بورژوازی و عناصر متشکله آن) را خفه کند و خود به صورت زندگی نوعی واقعی و مطلق بشرنمودار گردد . دست یافتن به این هدف میسر نیست مگر اینکه زندگی سیاسی در تضاد شدید با شرایط وجودی خودش قرار گیرد و اعلام انقلاب مداوم کند . بدینسان درام سیاسی الزاما " با احیای مذهب ، مالکیت خصوصی و همه عوامل جامعه بورژوازی پایان می گیرد ، همچنانکه جنگ با صلح به اتمام می رسد .

به علاوه دولت مسیحی کمال یافته ، آن دولت به اصطلاح مسیحی نیست که مسیحیت را به عنوان بنیاد خود و به عنوان مذهب دولتی می شناسد و بالنتیجه در قبال سایر مذاهب رویه انحصاری در پیش می گیرد . برعکس دولت متحد ، دولت دمکراتیک است ، دولتی است که مذهب را به میان سایر عناصر جامعه بورژوازی تبعید می کند ، دولتی که هنوز دین پرور است ، معتقد به اصول مسیحیت است ، دولتی است که هنوز جرات ندارد خود را به عنوان دولت اعلام کند ، دولتی است که هنوز قادر نیست در واقعیت خویش ، به شکل دنیوی و انسانی ، پایه های انسانی را که مسیحیت جلوه متعالی آنست ، بیان کند . دولت به اصطلاح مسیحی دولت غیر موجود است و بس ، زیرا فقط باطن انسانی مسیحیت است و نه خود مسیحیت که می تواند به صورت خلاقیت حقیقتا " انسانی تجلی یابد .

دولت به اصطلاح مسیحی ، نفی مسیحی دولت است و نه تحقق سیاسی مسیحیت . دولتی است که هنوز به مسیحیت به عنوان مذهب رسمی معتقد است و نه به عنوان شکل سیاسی دولت . (۱) و رویه اش در قبال دولت مذهبی است . به عبارت دیگر ، چنین دولتی تحقق واقعی باطن انسانی مذهب نیست . زیرا اعاده اش هنوز به جنبه غیر واقعی و شکل تخیلی این هسته انسانی است . دولت به اصطلاح مسیحی ، دولت ناقص است ، و مذهب مسیح به منزله مکمل و تظہیر کننده آنست .

(۱) : در ترجمه فرانسه واژه ی " دولت " آمده است به جای " شکل سیاسی "

در متن انگلیسی .

مذهب الزاما " وسیله ای بیش نیست و دولت ، دولت تزویر است . در اینجاد و تفاوت عمده نهفته است : یا دولت کامل (۱) به خاطر نقضی که در طبیعت عمومی اش است ، مذهب را جزو شرایط خود به شمار می آورد ، و یا دولت ناقص به خاطر عیب ماهوی که در هستی ویژه اوست ، یعنی به عنوان دولت ناقص ، مذهب را اساس خود اعلام می دارد . در این مورد ، مذهب بدل می شود به سیاست ناقص ، و در مورد قبلی ، خود ناقص ، یعنی سیاست ناقص به شکل مذهب جلوه گرمی شود . دولت به اصطلاح مسیحی نیازمند مذهب است ، تا بتواند خود را به عنوان دولت تکمیل کند . اما دولت دمکراتیک یا دولت واقعی برای تکامل سیاسی خود نیازمند مذهب نیست . برعکس اومی تواند از مذهب صرف نظر کند ، زیرا باطن انسانی مذهب در او به حالت العاد متجلی است . اما رفتار دولت به اصطلاح مسیحی در قبال مذهب ، سیاسی و در قبال سیاست ، مذهبی است . پس اگر اشکال سیاسی را تا حد نمودهای صرف تنزل می دهد ، مذهب را نیز تا حدیک نمود صرف به انحطاط می کشاند .

برای روشن شدن این تعارض ، ما به بررسی نظریه دربارۀ ساختمان دولت مسیحی می پردازیم ، ساختمانی که نتیجۀ تحقیقات او در بارۀ دولت مسیحی آلمان است .

بوئر می گوید : " به تازگی برای نشان دادن عدم امکان و یا عدم وجود دولت مسیحی ، به کرات به آیاتی از انجیل ارجاع می دهند تا ثابت کنند که دولت ، نه با آن آیات در تطابق است و نه می تواند تطابق داشته باشد ، مگر به قصد متلاشی کردن خود " .

" اما این مسئله به آسانی قابل حل نیست . خواست این آیات چیست ؟ شرک دنیا به حکم ماوراء الطبیعه ، سرسپردن به قدرت وحی ، روی گردانیدن از دولت و انغای شرایط کفر . همه اینها را دولت مسیحی می خواهد و تحقق می بخشد . دولت مسیحی روح انجیل را در خود تلفیق کرده است ، اگر هم در یا زتاب آن ، همه کلمات انجیل را به کار نمی گیرد ، از این روست که این روح را در اشکال سیاسی بیان می کند ، اشکالی که از نظام سیاسی این جهان به عاریت گرفته است . اما همین اشکال در تجدید حیات مذهبی خود - که الزاما " متحمل می شوند - به نمودهای صرف تبدیل می گردند . پس انسان از دولت دور می شود و از این طریق بنیادهای سیاسی را تحقق

(۱) : واژه ی " کامل " در متن فرانسه نیست .

وتکامل می بخشد". (بوئر، ص ۵۵).

بوئر در ادامه بحث خود توضیح می دهد: "اعضای دولت مسیحی، دیگر قادر به تأسیس ملتی که به اراده خودمکنی باشد، نیستند. هستی واقعی مردم در پیشوائی است که از او پیروی می کنند. لیکن این پیشوا، دراصل و درماهیت با آنسان بیگانه است. زیرا از جانب خدا بر آنان تحمیل شده و مردم در تعیین اونقشی نداشتند او بیانگراین واقعیت است که، قوانین این مردم متعلق به خودشان نیست. زیرا حاصل کار مردم نیست، بلکه وحی مستقیم است. این پیشوای عالی (۱) در رابطه با مردم واقعی، با توده ها، محتاج به واسطه های صاحب امتیاز است. و این توده ها خود به گروه های متمایز متعدد تجزیه می شوند. گروههایی که به تصادف متشکل و مشخص شده اند؛ تمایزشان در اختلاف منافع، در علائق ویژه (۲) و در پیش داوریهای خاص است؛ (۳) و به عنوان امتیاز اجازه دارند که از یکدیگر ترازو بگیرند". (بوئر ص ۵۶).

"اما بوئر خودش می گوید: "اگر قرار است سیاست جزو مذهب نباشد دیگر نیازی به "سیاست" بودن ندارد. همچنانکه اگر قرار است جلادان دیگر مطبوع به مثابه عمل مذهبی تلقی گردد، دیگر نمی تواند از مقوله امور خانه داری باشد". (بوئر، ص ۱۰۸). در دولت آلمان مسیحی، مذهب یک "امراقصادی" است، همچنانکه هر "امراقصادی" مذهبی است.

جداکردن "روح انجیل" از "کلام انجیل" یک عمل غیر مذهبی است. دولتی که انجیل را با کلام سیاسی بیان می کند، یعنی در کلامی جدا از کلام روح القدس، مرتکب کفر می شود؛ اگر نه از دیدگاه افراد، دست کم از دیدگاه مذهبی خودش. با دولتی که تورات را قانون خود اعلام می دارد و مسیحیت را به مثابه منشور خود می داند، باید با کلام مقدس به معارضه برخاست. زیرا کتاب مقدس، مقدس است حتی در کلمات خود. این دولت مانند "زباله های انسانی" که بر آنها استوار است در وجدان خود دچار تضادی است دردناک، که از نظر مذهبی لاعلاج است. مثلاً: وقتی دولت راه آن آیات انجیل ارجاع می دهیم که نه با آنها سازگار است و نه

(۱): در ترجمه فرانسه واژه ی "عالی" دیده نمی شود.

(۲): در انگلیسی واژه ی "ویژه" ترجمه نشده.

(۳): در انگلیسی به جای "خاص"، "مشخص" ترجمه شده.

می تواند سازگار باشد، مگر اینکه خود را در معرض انحلال کامل قرار دهد. اما چرا این دولت نمی خواهد خود را کاملاً منحل کند؟ زیرا دولت رسمی مسیحی، در مقابل وجدان خود دارای تکالیفی است که تحقق بخشیدن به آن غیر ممکن است. و قادر نیست واقعیت هستی خود را تأیید کند، مگر اینکه به خودش دروغ بگوید. از این روست که هستی خود را همواره به دیده تردید می نگرد، به دیده موضوعی نامطمئن و بحث انگیز. بنابراین "انتقاد" می تواند دولتی را که اساس خود را بر انجیل نهاده به مرز آشفتگی مطلق وجدان بکشاند. تاجائی که دولت قادر به تشخیص موسوم بودن و با واقعی بودن خود نباشد؛ رسوائی هدفهای کفرآمیزش که از مذهب به عنوان پوشش استفاده می کرد، در تعارض لاینحل با شرافت وجدان مذهبی اش، که مذهب را هدف جهان می خواست، قرار گیرد. این دولت نمی تواند خود را از عذاب درون نجات دهد، مگر اینکه به صورت مأمور اجرای احکام کلیسای کاتولیک درآید. در مقابل این کلیسا که اعلام می کند، قدرت عرفی باید کاملاً "تحت فرمان خودش باشد، دولت همچنانکه قدرت عرفی که مدعی حکومت بر روح مذهبی است، عاری از قدرت است. در دولت به اصطلاح مسیحی، معیار ارزش انسان نیست، / رضود بیگانگی انسان است، تنها انسانی که به حساب می آید حکمران است که بالاخص متفاوت از سایر انسان ها است و به علاوه وجودی است مذهبی که پیوندش مستقیم با خدا و ملکوت است. روابطی که در اینجا حاکم است، همان روابط بر اساس ایمان است و روح مذهبی هنوز دنیوی نشده است.

اما روح مذهبی نمی تواند حقیقتاً دنیوی شود، مگر روح مذهبی چیز دیگری هم به جز شکل غیر دنیوی یک مرحله از توسعه روح انسانی هست؟ روح مذهبی قادر به تحقق یافتن نیست، مگر آنکه میزان تحول روح انسانی که روحیه مذهبی تجلی آن است، به شکل دنیوی خود ظاهر و متشکل شود. و این چیزی است که در دولت دمکراتیک تحقق می یابد. آنچه دولت را بنیان می دهد، مسیحیت نیست، بلکه اصول انسانی مسیحیت است و مذهب به عنوان وجدان آرمانی و غیر دنیوی اعضای آن باقی می ماند. زیرا مذهب شکل آرمانی درجه تحول انسانی است که در این دولت به دست آمده است.

اعضای دولت سیاسی مذهبی هستند، به علت دوگانگی میان زندگی فردی و زندگی نوعی، میان زندگی جامعه مدنی و زندگی سیاسی، مذهبی هستند بدین

عنوان که انسان زندگی سیاسی رازندگی حقیقی خود می داند و آنرا ما را فردیت خود قرار می دهد، مذهبی هستند بدین معنا که در این جامعه روح جامعه بورژوازی است و جلوه آن چیزی است که انسان را از انسان دور می کند. دموکراسی سیاسی، مسیحی است به این عنوان که در این دموکراسی انسان، نه انسان واحد، بلکه هراتسانی وجود دارد است، وجود متعالی است، لیکن انسان بی فرهنگ و انسان غیر اجتماعی است، انسان به عنوان انسان و در شکل عرضی است انسان فاسد شده توسط همه سازمان اجتماعی ماست، انسانی که خود را گم کرده است، انسان از خود بیگانه است، انسانی که تحت اقتدار شرایط و عوامل غیر انسانی است. خلاصه انسانی که هنوز موجود نوعی حقیقی نیست، آفرینش تخیلی، رویا، داعیه مسیحیت، حاکمیت انسان (لیکن انسان از خود بیگانه) است. (۱) که متمایز از انسان حقیقی است. همه این ها درد دموکراسی به واقعیت ملموس و آشکار و به قواعد عرفی تبدیل می شود.

درد دموکراسی کامل وجدان مذهبی و ربانی، هر چه بیشتر خود را مذهبی و ربانی در نظری گیرد، زیرا به ظاهر فاقد مفهوم سیاسی است، بدون هدف دنیوی است، امری است یاطنی و ضد دنیائی، جلوه کوری ذهن است، حاصل خود سری و هوس است، و حقیقتاً زندگی اخروی است. مسیحیت در اینجا به بیان "عملی" مفهوم مذهبی اش دست می یابد، زیرا متنوع ترین بینش ها در اینجا گرد هم می آیند. خاصه که مسیحیت مجبور نمی کند که همه به "همین" مسیحیت عمل کنند. بلکه خواستار اینست که همه مذهبی باشند، هر مذهبی که باشد. (۲) وجدان مذهبی در معرض هجوم تضادهای مذهبی فراوان و متنوع مذهبی قرار می گیرد.

پس ما نشان دادیم که رهائی سیاسی از مذهب، به حیات مذهب دست نمی زند. حتی اگر مذهب ممتازی در میان نباشد. تضاد میان پیرو یک مذهب خاص یا خصلت شهروندی او، قسمتی (۳) از تضاد کلی میان دولت سیاسی و جامعه بورژوازی است (۴). دولت مسیحی کمال یافته، دولتی است که دولت بودن خود را به رسمیت

(۱) در فرانسه این جمله نیست.

(۲) کتاب BEAUMONT قبل از یاد شده (مارکس).

(۳) در انگلیسی، به جای "قسمی" یک جنبه آمده است.

(۴) در متن انگلیسی به جای جامعه بورژوازی همه جا جامعه مدنی ترجمه شده.

می شناسد و مذهب اعضای خود را نادیده می گیرد. رهائی دولت از مذهب به مفهوم رهائی انسان واقعی از مذهب نیست.

پس ما برخلاف بوئر به یهودیان نمی گوئیم: شما نمی توانید به رهائی سیاسی دست یابید، بی آنکه کاملاً خود را از یهودیت رها سازید، بلکه ما به آنان می گوئیم: به همین دلیل که شما نمی توانید به رهائی سیاسی دست یابید بی آنکه بطور کامل و مطلق از یهودیت بگسلید، پس رهائی سیاسی بخودی خود رهائی انسانی نیست. اگر شما نمی توانید از نظر سیاسی رها شوید، بی آنکه از نظر انسانی رها شده باشید، این نقص و تضاد همه از شما نیست، از سرشت و از مقوله خود رهائی سیاسی است. اگر شما هم گرفتار این مقوله آید، پس در پیش داوری عمومی سپیم هستید. همچنانکه دولت به عنوان دولت انجیل را اشاعه می دهد و در قبال یهودیان به عنوان مسیحی رفتار می کند، یهودی نیز هنگامی که به عنوان یهودی خواستار حقوق مدنی می شود، عمل سیاسی انجام می دهد.

اما اگر انسان - گرچه یهودی - قادر است از نظر سیاسی رها شود و به حقوق مدنی دست یابد، آیا می تواند در ضمن مدعی طلب و تحصیل آنچه را که "حقوق بشر" می نامند، باشد؟ جواب بوئر منفی است: "مسئله اینست که آیا خود یهودی یعنی آن یهودی که به حکم طبیعت اش ناگزیر به جدا زیستن از دیگران است، قادر به تحصیل حقوق عمومی بشر و واگذاری آن به دیگران هست یا نه؟".

"اندیشه" "حقوق بشر" در جهان مسیحیت در قرن گذشته کشف شد. این اندیشه غربی نیست. برعکس حاصل مبارزه علیه سنت های تاریخی است. سنت هایی که بشر تا امروز در آن پرورش یافته است. پس حقوق بشر را همان طبیعت و بامیراث تاریخ گذشته نیست. بلکه پاداش مبارزه علیه نسب تصادفی، (۱) و علیه امتیازاتی است که تاریخ انزلی به نسلی دیگر انتقال داده است، دست آورد فرهنگ است، متعلق به آنکسی است که شایسته است و به تحصیل اش بر می آید. "حال آیا یک یهودی می تواند به این حقوق دست یابد؟ تاهنگامی که یهودی است، آن سرشت ویژه ای که از او یک یهودی می سازد، بر سرشت انسانی اش که می بایست او را با سایر انسان ها پیوند دهد، چیره خواهد بود و او را از هر آنکسی که

(۱) منظور مارکس اتفاق تولد طبقاتی است، تولد در خانواده ثروتمند یا فقیر

یهودی نیست جداخواهدکرد. باین جدائی یهودی اعلام می کند که آن سرشت ویژه ای که از او یک یهودی ساخته است، همان سرشت واقعی و متعالی است که در مقابلش سرشت انسانی ملزم به تسلیم است. "همچنانکه مسیحی نیز به عنوان مسیحی قادر نیست به حقوق بشر دست یابد". (بوئر، متن اصلی، ص ۲۵-۱۹).

به گفته بوئر انسان باید "امتيازات ايمان" را فدا کند تا به تحصیل حقوق عمومی بشرنایل آید. چند لحظه ای آنچه را که "حقوق بشر" نامیده می شود، بررسی کنیم. به بررسی این حقوق در اصيل ترين شکلشان، یعنی به همان شکلی که مخترعین آمریکائی و فرانسویان عرضه می کنند، بپردازیم. قسمتی از این حقوق بشر "سیاسی" است. یعنی هنگامی قابل اجراست که انسان عضو یک جامعه باشد. محتوای آن عبارت است از: مشارکت در زندگی اجتماعی، در زندگی سیاسی اجتماع، و در زندگی دولت. این حقوق از مقوله آزادیهای سیاسی و از مقوله حقوق مدنی هستند، و همچنانکه دیدیم در مفروضات خود به هیچوجه به الفای کامل و مثبت مذهب و به دنبال آن یهودیت، قائل نیستند. بنابراین ما به بررسی جنبه دیگر "حقوق بشر" (به فرانسه در متن اصلی) و "حقوق مدنی" (به فرانسه در متن اصلی) و وجه تمایز آنها با حقوق شهروندی می پردازیم: (۱)

"هیچکس نباید به خاطر اعتقاداتش مورد تعرض قرار گیرد، حتی اعتقادات مذهبی اش". (اعلامیه حقوق بشر و شهروندان، ۱۷۹۱، ماده ۱۰). در ماده یک قانون اساسی ۱۷۹۱، به عنوان "حقوق بشر" چنین تضمین شده است: "آزادی هرکس در اجرای فرائض مذهبی که بدان وابسته است".

در اعلامیه حقوق بشر مصوبه ۱۷۹۳، در ماده ۷، و در شمار حقوق بشر، "آزادی ادای فرایض دینی" منظور گشته است. به علاوه در ارتباط با حق بیان افکار و عقاید، برقراری اجتماعات، و اجرای فرایض دینی، حتی آمده است که "لزوم اعلام این حقوق، وجود استبداد و یا خاطره استبداد گذشته ای نزدیک را ایجاد می کند". (قانون اساسی ۱۷۹۵، عنوان ۱۴، ماده ۳۴۵).

قانون اساسی پنیسلوانیا، در ماده ۹، بتدقیق، مقرر می دارد: "طبیعت به

(۱): در ترجمه فرانسه دوسطرنیست. ما با ترجمه انگلیس تکمیل می کنیم بدین قرار: "از جمله آن حقوق است: آزادی مذهب، حق اجرای دلخواهانه فرائض مذهب، امتیاز اعتقادات مذهبی، آشکارا به رسمیت شناخته شده است، باین عنوان حق فرد، باین مشابه نتیجه این حقوق، یعنی آزادی". ص ۴۱، ترجمه انگلیسی.

تمام انسان ها به حکم وجدانشان حق خدشه ناپذیر پرستش قادر متعال را عطا کرده است. هیچکس رانمی توان از طریق قانون برخلاف دلخواهش، به پیروی و یا ایجاد و یا پشتیبانی از مذهبی وادار کرد. هیچ مرجعی، در هیچ موردی، حق مداخله در مسائل دینی و نظارت بر نیروی ایمان را دارا نیست. در قانون اساسی نیوهمپشایر، در ماده ۵ و ۶ آمده است:

"در میان حقوق طبیعی، برخی به حکم ماهیتشان انتقال ناپذیرند. از آن جمله است: حق آزادی اعتقاد مذهبی.

در نظریه حقوق بشر، آنچنان به ناسازگاری مذهب با حقوق بشر، بی توجهی شده است، که حتی مذهبی بودن، دلخواهانه مذهبی بودن، همچنین اجرای فرائض دینی خاص، در شمار حقوق بشر آمده است. در اینجا امتیاز اعتقادات مذهبی (۱) از حقوق عمومی بشر است.

میان حقوق بشر (به فرانسه در متن) و حقوق شهروندی (به فرانسه در متن) تمایز قائل شده اند. این بشر تمایز از شهروندی چیست؟ هیچکس مگر عضو جامعه بورژوازی. حال چرا عضو جامعه بورژوازی بشرنامیده می شود، بشر خشک و خالی؟ و چرا حقوقش را حقوق بشر می خوانند؟ توضیح این امر چیست؟ توضیح این امر در رابطه با دولت سیاسی و جامعه بورژوازی و جوهره رهایی سیاسی چیست؟

قبل از هر چیز این نکته را یادآور شویم که "حقوق بشر" تمایز از حقوق "شهروندی" چیزی نیست، مگر حقوق اعضای جامعه بورژوازی، یعنی انسان خودگرا و انسان جدا افتاده از انسان و اجتماع. هر چند که قاطع ترین قوانین اساسی، که قانون ۱۷۹۳ است می گوید:

اعلامیه حقوق بشر و شهروندی، ماده ۲: این حقوق (حقوق خدشه ناپذیر و طبیعی) عبارتند از: برابری، آزادی، امنیت، مالکیت.

"آزادی" شامل چیست؟ ماده شش می گوید: "آزادی قدرتی است که انسان از آن برخوردار است تا هر عملی را که به دیگری زیان نرساند، انجام دهد". در اعلامیه حقوق بشر ۱۷۹۱ نیز آمده است: "آزادی عبارت از این است که انسان بتواند هر عملی را که برای دیگری زیان نداشته باشد، انجام نماید". (۲)

(۱): در متن فرانسه، امتیاز ایمان ترجمه شده است.

(۲): این جمله از ترجمه مواد اعلامیه حقوق بشر به فارسی گرفته شده است.

پس آزادی حق انجام هر عملی است که به دیگری زبان نرساند. محدودی که هر کس می تواند بدون زبان رساندن به دیگری حرکت کند از طریق قانون مشخص می شود. همانطور که حدود و مزمره را با پرچین مشخص می کنند. در اینجا سخن از آزادی انسانی است که به صورت موجودی تنگ و منزوی و فرو رفته در خویش بن، در نظر گرفته شده است. چرا در نظر بوئر، یهودی قادر به تحصیل حقوق بشر نیست؟ او می گوید: "تازمانی که یهودی، یهودی باقی بماند، طبیعت محدودی که از او یک یهودی می سازد، اجباراً بر طبیعت انسانی که می بایست او را به عنوان انسان، با سایر انسانها هم پیوند سازد، چیره خواهد شد و او را از سایر انسانها جدا خواهد کرد".

لیکن در اینجا حقوق بشر و آزادی بر پایه روابط انسان با انسان استوار نیست، بلکه بر پایه جدائی انسان از انسان است. در حقیقت حقوق این جدائی است، حقوق فرد محدود به خویش است.

(در اینجا) تحقق عملی حق آزادی، حق مالکیت خصوصی است. اما مفهوم این حق آخرین چیست؟

قانون اساسی ۱۷۹۳، در ماده ۱۶ می گوید: "حق مالکیت خصوصی آن حقی است که به همه شهروندان تعلق می گیرد تا به دلخواه، دارائی و درآمد حاصل کار و صنعت خود را مورد بهره برداری و مصرف قرار دهند".

پس حق مالکیت یعنی حق بهره برداری و مصرف "به دلخواه" ثروت شخصی بدون توجه به دیگران و مستقل از جامعه، یعنی حق "نفع شخصی" (۱) یعنی آزادی فردی که تحقق آن بنیان جامعه بورژوازی است. آزادی به مفهومی که هر انسان به جای اینکه در انسان دیگر تحقق آزادی خویش را بیابد، محدودیت آن را می یابد. و قبل از هر چیز حق "بهره برداری و مصرف دلخواه، دارائی، درآمد حاصل کار و صنعت" را اعلام می دارد.

برویم بر سر مابقی حقوق بشر: برابری و امنیت.

در اینجا لفظ "برابر" هیچ مفهوم سیاسی را در بر نمی گیرد، بلکه فقط برابری در آزادیهای یاد شده در بالاست. همه انسان ها، بطور برابر به عنوان همان موجود تنگ و منزوی فرو رفته در خویش در نظر گرفته شده اند. قانون اساسی ۱۷۹۵ مفهوم این برابری را مشخص می کند. ماده پنج می گوید: "برابری بدان معناست که

(۱) در ترجمه فرانسه به جای "نفع شخصی"، "خودگرایی" آمده است.

قانون برای همگان یکسان است، چه حمایت کند، چه سیاست."

اما امنیت؟

ماده هشت قانون اساسی ۱۷۹۳ می گوید: "امنیت عبارت است از حمایتی است که جامعه در جهت حفظ وجود، حقوق و اموال هر یک از اعضای خود به کار می برد".

امنیت بالاترین تصور اجتماعی جامعه بورژوازی است. یعنی تصویری است هستی جامعه فقط وقف تضمین، وجود، حقوق و اموال هر یک از اعضای جامعه است. بدین معناست که هگل جامعه بورژوازی را "دولت نیاز و تعقل" می خواند. اما تصور امنیت کافی نیست تا جامعه بورژوازی بتواند از مرحله "خودگرایی" بگذرد. بلکه امنیت همان خودگرایی این جامعه است.

بنابراین هیچیک از آن حقوق بشر، از انسان خودگرا، از انسان به عنوان عضو جامعه بورژوازی، فراتر نمی رود؛ یعنی انسان جدا افتاده از اجتماع، فرو رفته در خویش، غرق در منافع شخصی، اسپرئوس های فردی. در این جامعه هنوز انسان خیلی از مرحله "موجود نوعی" به دور است. برعکس، زندگی نوعی، یعنی جامعه به صورت قالبی بیرون از فرد و محدودیتی در مقابل استقلال اولیه، او جلوه گرمی شود تنها پیوندی که افراد را متحد می سازد عبارت است از: ضرورت طبیعی احتیاج، نفع شخصی، حفظ اموال و وجود خود پرست افراد.

به سختی می توان دریافت که چرا مردمی که تازه می خواهند از بند برهند، موانعی را که بر سر راه گروههای مختلف مردم است از میان بردارند و به برقراری یک اجتماع سیاسی بپردازند، رسماً "در اعلامیه ۱۷۹۱ حقوق بشر خودگرا، بشر جدا افتاده از هم نوع و اجتماع را اعلام می کنند، و در بیانیه ۱۷۹۳ بار دیگر به تکرار آن حقوق برمی آیند، آنهم درست به هنگامی که فقط از خود گذشتگی قهرمانانه می توانند ملت را نجات دهد (پس الزاماً به این از خود گذشتگی نیاز است)، به هنگامی که قربانی نمودن منافع جامعه بورژوازی دستور روز است و به هنگامی که خودگرایی باید به عنوان یک جنایت، مجازات شود.

فهم مسئله باز هم سخت تر است وقتی که ما مشاهده می کنیم کدهائی سیاسی (۱)

(۱) در ترجمه انگلیسی آزادکنندگان سیاسی POLITICAL LIBERATORS
L'EMANCIPATION
و در ترجمه فرانسه رهائی سیاسی POLITIQUE ترجمه شده است (م).

چگونه اجتماع سیاسی واجتماع مدنی را اتحادی برای صرف تنزل می دهد تا در خدمت به اصطلاح حقوق بشر قرار گیرد. و بالنتیجه شهروندان را خدمتگزاران بشر خودگرا اعلام می دارد. قلمروئی که در آن بشر به عنوان " موجود نوعی " رفتار می کند به پائین تر از قلمروئی که در آن بشر به عنوان " موجود جزئی " عمل می کند، تنزل می یابد. و بالاخره انسان را به عنوان بورژوا در نظرمی گیرد و نه به عنوان شهروند که انسان واقعی و اصل است.

" هدف هر جامعهٔ سیاسی حفظ و نگهداری حقوق طبیعی و خدشه ناپذیر بشر است (اعلامیهٔ ۱۷۹۱، مادهٔ ۲). " حکومت در جهت تضمین حقوق طبیعی و خدشه ناپذیر بشر ایجاد شده است. " (اعلامیه ۱۷۹۳). در نتیجه حتی در مراحل شور و شوق جوانی که در اشرافیت موقعت ها به آخرین حد می رسد، زندگی سیاسی اعلام می کند که ابزاری بیش نیست و هدفی جز زندگی جامعهٔ بورژوازی ندارد. واقعیتهای است که عمل انقلابی اش در تضاد آشکار با نظریه های سیاسی اش قرار می گیرد. مثلاً " در حالیکه امنیت یکی از ارکان حقوق بشر اعلام شده است، تجاوز به حریم مکاتبات خصوصی جزو دستور روز است، در حالیکه آزادی نامحدود مطبوعات به عنوان ثمرهٔ آزادی های فردی تضمین می شود (اعلامیه ۱۷۹۳، ماده ۱۲۲)، در عین حال همین آزادی به کلی از میان می رود، زیرا " آزادی مطبوعات هنگامی که آزادی های عمومی را به مخاطره می افکند، مجاز نیست " (۱) این بدین معناست که حق آزادی، به محض اینکه در تعارض با زندگی سیاسی قرار گرفت، دیگر حق نیست. و حال آنکه زندگی سیاسی چیزی جز تضمین حقوق بشر و حقوق فردی بشر نیست و می بایست به محض اینکه در تضاد با هدف خود یعنی حقوق بشر قرار گرفت، رها شود (معلق شود). لیکن تجربه استثنا و تئوری قاعده است. و هرگاه بخواهیم تجربهٔ انقلابی را به عنوان بیان صحیح این رابطه بررسی کنیم، باز این مسئله هنوز برجاست که چرا در ذهن رها سازندگان سیاسی، همین رابطه برعکس جلوه گر می شود؟ یعنی هدف به عنوان وسیله و وسیله به عنوان هدف تلقی می گردد. این اشتباه بصری در ذهن آنان همواره به صورت مسئله (معما) باقی خواهد ماند. لیکن مسئله ای از مقولهٔ روانشناسی و نظری. راه حل مسئله ساده است.

(۱) : بوشه ورو. روسپیور جوان. تاریخ پارلمان " انقلاب فرانسه "، جلد

رهائی سیاسی در عین حال انحلال جامعه کهن است. جامعه ای که در دولت مستقر یعنی قدرت حاکم، مردم را نقشی نیست. (۱) انقلاب سیاسی یعنی انقلاب جامعهٔ بورژوازی. خصلت جامعهٔ کهن چه بود؟ در یک کلمه: فئودالیسم. جامعه کهن دارای یک خصلت سیاسی بود. بدین معنا که عناصر زندگی بورژوازی مانند مالکیت، خانواده و شیوه کار، تحت نظام اربابی، کاستی و صفی به عناصر زندگی سیاسی تبدیل شده بودند. و آن عناصر در این شکل نوین، تعیین کنندهٔ رابطهٔ انسان منفرد با مجموع دولت یعنی تعیین کنندهٔ آن موقعیت سیاسی ای بود که انسان را از سایر عناصر جامعه جدا و برکنار می ساخت. در حقیقت این تشکیلات زندگی مردمی نتوانستند مالکیت و کار را به درجهٔ عناصر زندگی سیاسی ارتقاء دهند. بلکه منجر به جدا شدن این عناصر از یکدیگر و تبدیل دولت به جوامع ویژهٔ درون جامعه گشتند. معیذا و دست کم، عملکرد حیاتی و شرایط حیاتی جامعهٔ بورژوازی هنوز شکل سیاسی داشتند. به عبارت دیگر، آنها عامل جدا ساز فرد از یکدیگر و دولت شدند و رابطهٔ ویژهٔ میان صف او و دولت را به یک رابطهٔ عمومی میان فرد و زندگی مردمی مبدل ساختند. همچنانکه فعالیت مدنی مشخص فرد و موقعیت بورژوازی او را به یک فعالیت و موقعیت عمومی تبدیل کردند. در نتیجه این تشکیلات، وحدت دولت همچنانکه تفکر، اراده، فعالیت او، یعنی قدرت سیاسی عمومی نیز به صورت امور خصوصی حکمرانی جلوه داشت، که از مردم و خدمتگزاران خود جداست.

انقلاب سیاسی که قدرت حکمران را بر انداخت، امور دولت را در حکم امور مردم محسوب نمود، دولت سیاسی را به عنوان دولت واقعی و درهم شکنندهٔ اجباری همه حکومت ها، اتحادیه ها، اصناف و امتیازاتی که مشخص کنندهٔ جدائی مردم از اجتماع بود، برقرار کرد. پس انقلاب سیاسی خصلت سیاسی جامعه بورژوازی را درهم شکست جامعهٔ بورژوازی را به عناصر اصلی اش تجزیه نمود- یعنی از سوئی به افراد و از سوی دیگری به عناصر مدنی و معنوی که محتوای حیاتی و وضع مدنی این افراد را تشکیل می داد (۲). روح سیاسی را که تاحدی مثلاًشی، خرد شده و درین بست جامعه فئودال سر درگم مانده بود، برانگیخت. آن اجزا پراکنده را گرد هم آورد، روح سیاسی را از

(۱) : این جمله در ترجمه انگلیس بدین شکل آمده است: " که بر پایهٔ آن،

قدرت حاکم زندگی سیاسی و از خود بیگانه مردم مستقر است. "

(۲) : در ترجمهٔ انگلیسی به جای معنوی، واژه ای فرهنگی آمده است.

آمیختگی با زندگی بورژوازی رها کنید، و آن را به قلمرو اجتماع، به امر عمومی، و آزاد از عناصر ویژهٔ جامعهٔ بورژوازی، مبدل ساخت. فعالیت مشخص و موقعیت مشخص زندگی تنها از نظر فردی اهمیت یافت و نه به عنوان رابطهٔ کلی میان فرد و بیکردولت. بنابراین امور عموم (مردم) به عنوان امور عمومی هر فرد و عملکرد عمومی بشمار آمد.

اما کمال آید آلیسم دولت یا کمال ماتریالیسم جامعهٔ بورژوازی همراه شد. در عین حال یوغ سیاسی همزمان با بندهائی که روح جامعهٔ بورژوازی را فرا گرفته بود، درهم شکست. رهائی سیاسی، رهائی جامعهٔ بورژوازی از سیاست و حتی رهائی از شکل ظاهری یک محتوای کلی گشت.

جامعهٔ فئودال به عناصر اساسی خودش یعنی انسان تجزیه شد، اما تجزیه به انسان خودگرایی که بنیان حقیقی آن را می ساخت.

از این روانسان به عنوان عضو جامعهٔ بورژوازی، پایه و پیش فرض دولت سیاسی را می سازد و تحت این عنوان در "حقوق بشر" شناخته شده است. آزادی انسان خودگرا و شناسائی این آزادی، در واقع شناسائی حرکت لگام گسیخته عناصر معنوی و مادی است که محتوای زندگی او را تشکیل می دهند. بشر از مذهب رها نشد، بلکه آزادی مذهبی تحصیل کرد، از مالکیت رها نشد، بلکه آزادی مالکیت تحصیل کرد، از خودگرایی صنعت رها نشد، بلکه آزادی صنعت تحصیل کرد.

تشکیل دولت سیاسی و تجزیهٔ جامعهٔ بورژوازی به افراد مستقل که روابطشان توسط قانون (۱) مشخص گشته (همچنانکه روابط اعضای اتحادیه‌ها و اصناف توسط امتیازات مشخص گشت)، از طریق یک عمل واحد و یکسان انجام می گیرد. بشر به عنوان عضو جامعهٔ بورژوازی، یعنی بشر غیر سیاسی الزاماً به صورت بشر طبیعی ظاهر می شود. "حقوق بشر" جلوهٔ "حقوق طبیعی" می یابد، زیرا فعالیت آگاهانه در کردار سیاسی متمرکز می گردد. انسان خودگرا محصول منفعل و ثمرهٔ صرف جامعهٔ تجزیه شده است، موضوع قطعیت بلاواسطه یعنی موضوع طبیعی است. انقلاب سیاسی، زندگی جامعهٔ بورژوازی را به عناصر متشکلهٔ آن تجزیه نمود بدون اینکه در خود این عناصر انقلاب ایجاد کند و این عناصر را در معرض انتقاد قرار دهد. انقلاب سیاسی، جامعهٔ بورژوازی یعنی دنیای نیازها، دنیای کار، دنیای منافع خصوصی و دنیای

(۱): در فرانسه به جای "قانون"، واژه ی، "حقوق" آمده است.

حقوق فردی (۱) را به منزلهٔ اساس هستی خویش، به منزلهٔ پیش فرضی که نیاز به اثبات ندارد، و بنابراین به عنوان مبنای طبیعی خود تلقی می کند، و بالاخره بشر عضو جامعهٔ بورژوازی را به عنوان بشر صرف در نظر می گیرد، یعنی بشر در تعارض با شهروند، بشر در هستی آنی، عاطفی و فردی خویش، در حالیکه بشر سیاسی را به عنوان بشر انتزاعی و ساختگی یعنی بشر به عنوان یک شخصیت تمثیلی و اخلاقی تلقی می کند. و بالاخره انسان حقیقی را نخست فقط به صورت فرد خودگرا و انسان واقعی را به صورت شهروند انتزاعی می شناسد.

این تصویر انتزاعی از بشر سیاسی را "روسو" به بهترین وجه توصیف می کند: "آن کسی که جرات می کند ملتی را تشکیل دهد، باید آن قدر قدرت داشته باشد که بتواند جنس و طبیعت بشر را عوض کند و هر انسان را که بخودی خود یک کل کامل و منفرد است به صورت جزئی از یک کل بزرگتر درآورد، که انسان تقریباً "حیات خود را از آن بگیرد، برای تقویت روح انسان ساختمان طبیعی او را تغییر دهد و به جای زندگانی مادی و مستقلی که هر یک از ما از طبیعت دریافت کرده ایم، یک قسم حیات فرعی و بالتبع قرارداد به عبارت دیگر بایدهوای شخصی انسان را بگیرد و قوای دیگری به او بدهد که نسبت به وی بیگانه باشند و نتوانند بدون کمک دیگران از آن قوا استفاده کنند." (۲)

هر رهائی سیاسی عبارت است از تبدیل (۳) دنیای انسانی و روابط انسانی به خود انسان.

رهائی سیاسی از یکسو تبدیل انسان به عضو جامعهٔ بورژوازی یعنی فرد خودگرا و مستقل و از سوی دیگر تبدیل انسان به شهروندی یعنی فرد اخلاقی است.

رهائی انسانی تحقق نمی یابد مگر هنگامی که انسان به شناسائی و تشکّل نیروی خود به عنوان نیرو اجتماعی برآید و نیروی اجتماعی را به صورت نیروی سیاسی از خود جدا نکند.

(۱): در متن انگلیسی به جای "حقوق فردی"، "قوانین مدنی" ترجمه شده است.

(۲): در انگلیسی به جای REDUCTION، لفظ RESTORATION ترجمه شده است.

(۳): ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی، ترجمه غلامحسین زهرک زاده، تهران، سپهر، کتاب دوم فصل هفتم ص ۸۴ (مابرای ترجمه روسو که در متن مارکس آمده است از این کتاب استفاده کردیم).

"قابلیت یهودیان و مسیحیان برای آزاد شدن" (۱)

از دیدگاه بوئر

تحت این عنوان است که بوئر روابط میان مذهب یهود و مسیحی و نیز رابطه آنها را با نقد جدید مطالعه می کند. رابطه آخر به معنای رابطه آن دو مذهب است با "قابلیت آزاد شدن".

بوئر به این نتیجه می رسد:

"کافی است مسیحی یک درجه اعتلایابد تا از مذهب خود بگذرد و به طور کلی به طرد مذهب برآید" و در نتیجه آزاد گردد، "برعکس یهودی مجبور است نه تنها با ماهیت یهودی اش قطع رابطه کند، بلکه با توسعه تکامل مذهب خود تیز که با او بیگانه شده است، بگسلد". (بوئر، ص ۷۱).

بدین ترتیب، بوئر مسئله رهائی یهود را به یک مسئله کاملاً "مذهبی تبدیل می کند، این تردید مذهبی را که میان یهودی و مسیحی کدامیک امید رستگاری دارند، در بیان فلسفی تری تکرار می کند: میان یهودی و مسیحی کدامیک قابلیت رهائی بیشتری دارد؟ این سؤال مطرح نیست که: کدامیک آزاد بیخوش تر است، یهودیت یا مسیحیت؟ برعکس، پرسش این است: کدامیک آزاد بیخوش تر است، نفی یهودیت یا نفی مسیحیت؟

بوئر می گوید:

"اگر یهودیان بخواهند به آزادی برسند، راه این نیست که به مسیحیت بگرایند، بلکه باید به مسیحیت منحل بگردند، یعنی به فلسفه، به نقد، به ثمرات آن و به بشریت آزاد". (بوئر، ص ۷۰).

پس هنوز از نظر بوئر یهودی باید به چیزی ایمان داشته باشد، اگر نه به مسیحیت پس به مسیحیت منحل.

1): BRUNO BAUER: DIE FÄHIGKEIT DER DEUTSCHEN JUDEN UND CHRISTEN FREI ZU WERDEN.

بوئر از یهودیان می خواهد که از ذات مذهب مسیح بگسلند ، لیکن همچنانکه خود اومعترف است ، این الزام ناشی از تحول ذات یهود نیست .

از آنجا که دریایان " مسئله یهود " بوئر ، یهودیت را فقط به مثابه نقدی خشن از مذهب مسیح تلقی کرده است و برای این مسئله فقط اهمیت مذهبی صرف قائل گشته است ، پس غیر از این چشم داشتی نبود که اورهائی یهودیان را به یک امر فلسفی - مذهبی تبدیل کند .

بوئر ذات /یدال/ و انتزاعی یهود و مذهب اورابه مثابه کل مطلق (۱) او در نظر می گیرد . پس حق با اوست که نتیجه بگیرد : " هنگامی که یهودی به طرد قانون محدود خود دست می زند ، هنگامی که یهودی به نفی یهودیت خود بر می آید چیزی عاید بشریت نمی کند " . (بوئر ، ص ۶۵) .

بدین ترتیب رابطه میان یهودیان و مسیحیان به نحو زیر برقرار شده است : تنها نفی که رهائی یهودی تواند برای مسیحی در برداشته باشد دفع تئوریک و بایک خصیصه کلی بشری است . از دیدگاه مذهبی فرد مسیحی ، یهودی گری پدیده ایست آزار دهنده . این پدیده هنگامی آزار دهنده نیست ، که دیدگاه فرد مسیحی دیگر مذهبی نباشد ، و گرنه رهائی یهود بخودی خود و برای مسیحی امری است نامطوب . پس اگر یهود خواهان رستن از بنداست ، باید علاوه بر کار فردی کار مسیحی را نیز بر عهده بگیرد ، یعنی از دیدگاه یهودی به نقد انجیل و زندگی مسیح و غیره بپردازد .

" این یهودیان اند که باید از عهده بر آیند ، آنان اند که باید سرنوشت خویش را تعیین کنند ، اما تاریخ اجازه نمی دهد که یهودیان به ریشخندش گیرند " . (بوئر ، ص ۷۱) .

ما می گوئیم که فرمول مذهبی را کنار بگذاریم . مسئله قابلیت رهائی یهود ، برای ما سؤال دیگری مطرح می کند : آن عنصر اجتماعی خاصی که لازمه طرد یهودیت است ، کدام است ؟ زیرا که امروز قابلیت رهائی یهود ، رابطه یهودیت است با رهائی جهان کنونی . و این رابطه الزاما " زائیده " موقعیت خاص یهودیت در جهان اسارت بار کنونی است .

یهودی واقعی را در نظر بگیریم و نه به مثل بوئر یهودی شباط را ، یهودی همه

(۱) : در متن انگلیسی " کل طبیعت " ترجمه شده است .

روژه را بنگریم .

راز یهودی را در مذهب اونجوئیم ، بلکه راز مذهب را در یهودی واقعی جستجو کنیم .

باطن دنیوی یهودی چیست ؟ نیاز عملی و سودجویی فردی ، کیش دنیوی او کدام است ؟ سوداگری ، خدای دنیوی او کیست ؟ پول . بسیار خوب . پس با رها شدن از سوداگری و پول ، و در نتیجه از یهودیت واقعی و عملی ، دنیای کنونی رها ساز خود خواهد شد .

جامعه ای که در تشکیلات خود ، شرایط ضروری سوداگری و به پیگرد آن ، امکانات سوداگری را از میان بردارد ، یهودی گری را ناممکن می سازد . وجدان مذهبی یهود ، همانند غباری بی رنگ در فضای واقعی جامعه محو می شود . از سوی دیگر هنگامی که یهودی به عدم اعتبار ذات عملی خود پی می برد ، و به طرد آن بر می آید ، در واقع بر آنست که از آنچه تا کنون تحول او را ممکن می ساخت ، بگسلد ، در جهت رهائی عمومی بشر عمل کند و به والاترین تجلی عملی طرد از خود پیگانی بشری آورد . پس ما در یهودیت شاهد یک عنصر ضد اجتماعی عمومی و بالفعل هستیم ، عنصری که در تحول تاریخی ، آن یهودیان مشارکت فعال داشته اند ، هم اکنون به نقطه اعتلای خود رسیده است و به ضرورت در معرض فرو ریختن است .

در این مفهوم نهائی رهائی یهود ، رهائی بشریت از یهودیت است .

هم اکنون یهودی رها ساز خود گشته است ، لیکن به شیوه یهود . " مثلاً فرد یهودی که دروین فقط (حضورش) تحمل می شود ، با قدرت مالی خود ، تعیین کننده سرنوشت همه امپراطوری است . فرد یهودی که در کوچکترین دولت آلمان ممکن است از هیچ حقوقی برخوردار نباشد ، سرنوشت اروپا را تعیین می کند " . (بوئر ص ۱۱۴) .

" در حالیکه در اتحادیه ها و اصناف بر روی یهودیان بسته است ، یادست کم حضورشان ناخوشایند است ، قدرت گستاخ صنعت سر سختی همه آن بنیادهای قرون وسطائی را به ریشخند می گیرد " . (بوئر ، ص ۱۱۴) .

این امر استثنائی نیست . یهودی خود را به شیوه یهودی رها ساخته است ، نه تنها با در دست گرفتن قدرت بازار مالی (۱) بلکه زیر سایه آن بازار و به یاری اش پول

(۱) : در ترجمه فرانسه " بازار مالی " و در ترجمه انگلیسی " پول " آمده است .

راتبديل به يك قدرت جهاني نموده است. روح عملي يهودمبدل به روح عملي ملل مسيحي گشته است. خود رهايي يهوديان در اين حداثه كه مسيحيان يهودي شده اند.

مثلاً "كاپيتن هاميلتون (۱) گزارش مي دهد كه "اهالي مذهبي نيوانگلندكه از آزادي سياسي برخوردارند، به لاکون (۲) معبددارمي مانند كه براي رهاشدن از مارهاي كه بدورش حلقه زده اند، كوچكترين توجهي ندارد. "مامون" (۳) بتي است كه نه تنها به لفظ بلكه باهمه جسم و جان مي پرستندش. جهان در نظرشان فقط به منزله مركز دادوستد است (۴) و معتقدند كه منطقي هستي شان در روي زمين تنها از اين روست كه از همسايه خود توانگر تر شوند، سوداگري همه افكارشان را به خود جذب كرده و دلخوشي ديگري جز دادوستد اشياء ندارند. وقتي به سفر مي روند صندوقچه داخل و امتعه خود را به پشت حمل مي كنند، تنها از نفع و عايدى سخن مي گويند. و اگر هم لحظه اي از امورات خود غافل شوند، براي اين است كه در امور رقيبانشان خود مداخله كنند."

حتي در آمريكاي شمالي سلطه عملي يهوديت بر جهان مسيحيت به صورت كاملاً طبيعي و آشكار درآمده است، خطابه هاي انجيل و موعظه هاي ديني به كالاي تجاري مسخ شده و تاجر و رشكسته كليسا معامله گري است درست همانند كشيش تازه به ثروت رسيده، "فلان شخصي را كه شما در راه فلان مجمع مذهبي محترم مي بينيد، نخست به عنوان تاجر شروع به كار كرده، همين كه كسب و كارش شكست خورده كشيش شده. آن ديگري با حرفه كشيشي آغاز نموده، همين كه مبلغ پول اندوخته، پيشه كشيشي را براي پيوستن به دادوستدها ساخته. ازديدگاه بسياري طي حرفه كشيشي، طي خدمت تجاري است." (۵)

طبق نظر بوئر، ما خود را در برابر يك موقعيت دروغين مي يابيم:

1): THOMAS HAMILTON: "MEN AND MANNERS IN NORTH AMERICA", 1833, 2, VOLS, VOL. 1, P. 213.

(۲): لاکون معبددار معبد پولوكه توسط دومار كه به دورش حلقه زدند، خفه شد.

(۳): خدای ثروت در اساطير يونان.

(۴): در ترجمه فرانسه واژه "بورس" به كار رفته است.

5): BEAUMONT, P. 185-6

"در تئوري، يهودي از حقوق سياسي برخوردار نيست، در حاليكه در عمل از قدرت عظيمي بهره مند است و "نفوذ سياسي عمده خود را در جزئيات ضربه كاري ميگيرد" (بوئر، ص ۱۱۴). (۱)

تضادي كه ميان قدرت سياسي واقعي يهود و حقوق سياسي او موجود است، تضاد ميان قدرت سياسي و پول است. در تئوري سياست مشرف بر قدرت پول است، ليكن در عمل، زنداني مطلق سياست است.

يهوديت خود را در كنار مسيحيت حفظ كرده است. نه تنها از اين نظر كه يهوديت تجلي انتقاد مذهبي از مذهب مسيح، بازتاب و ترديد نسبت به اصل مذهبي مسيحيت است، بلكه و بيشتر به اين علت كه رويجه عملي يهودي و يهوديت توانسته است در جامعه مسيحي دوام يابد و به متعالي ترين حد تحول خود برسد. آن يهودي كه در جامعه بورژوازي به مقامي ممتاز مي رسد، به شيوه خاص خود يهوديت را در جامعه بورژوازي منعكس مي سازد.

يهوديت خود را حفظ كرده است، نه تنها عليرغم تاريخ بلكه از طريق تاريخ. از اعماق بطن خویش است كه جامعه بورژوازي يهودي را لاينقطع توليد مي كند. بنياد مذهب يهودي خود در جيت؟ نياز عملي و خودگرائي. در واقع تك خدائي يهود چند خدائي نيازهاي متعدد است. چند خدائي اي كه حتي "مستراح" را به موضوع قانون الهي تبديل مي كند.

نياز عملي و خودگرائي اساس جامعه بورژوازي است و به همين شكل و به صورت خالص خود، بمحض اينكه جامعه بورژوازي به ايجاد دولت سياسي به طور كامل برمي آيد، آشكار مي شود. خدای نياز عملي و خودگرائي، پول است.

پول خدای حبسود اسرائيل است، خدائي كه در برابرش خدای ديگري را حق حيات نيست. پول همه خدايان بشر را به خاکساري مي كشد و همه راه كالا تبديل مي كند. پول ارزش كل و متشكل از كل اشياء است و به همين علت است كه همه جهان را از ارزش تهی كرده است، همچنانكه جهان انسان ها و طبيعت را. پول ذات جدا شده از انسان، از كار انسان و از هستي انسان است و اين ذات بيگانه (۲) بر او مسلط

(۱): در انگليسي: "نفوذ سياسي را در حوزه وسيع تري كه او را به عنوان فرد

نفي مي كند، اعمال مي كند."

(۲): در متن انگليسي "بيگانه" و در فرانسه "جدا شده" آمده است.

است و مورد پرستش اوست .

خدای یهودیان دنیوی شده و خدای جهان گشته است . مبادله ، این است خدای واقعی یهود . خدای اوجزسته ای موهوم نیست . تصویری که تحت سلطه مالکیت خصوصی و پول بتوان از طبیعت داشت ، تحقیر واقعی طبیعت و به پستی کشاندن آن است ، که حقیقتاً " در یهودیت هست ، اما به صورت خیالی .

در این معناست که توماس مونز (۱) می گوید : غیر قابل تحمل است که همه مخلوقات به مالکیت درآیند ؛ ماهیان در آب ها ، پرندگان در آسمان ، گیاهان در زمین ، هر مخلوقی باید به آزادی برسد ."

آنچه به صورت انتزاعی در مذهب یهود متجلی است تحقیر تئوری ، تحقیر هنر ، تحقیر تاریخ و تحقیر انسان به مثابه غایت انسان است . نقطه نظری است واقعی و آگاهانه و خصلت بشریول پرست است . حتی روابط میان زن و مرد به روابط تجاری تبدیل می شود و زن وسیله موضوع داد و ستد می گردد .

ملیت واقعی یهود ملیت سوداگراست ؛ ملیت بشریول پرست است . قانون بی اساس و بی منطق یهودیک کاربکاتور مذهبی و اخلاقی است از اخلاق و حقوق بی اساس و بی منطق مراسم تشریفاتی صرف ، که دنیای منافع خصوصی (۲) را فرا گرفته است .

در اینجا مقام والای انسان مقام قانونی اوست ؛ روابط با قوانینی است که اگر برای او ارزش دارند ، نه از این روست که مخلوق اراده او و ذات خود هستند ، بلکه از این روست که همان این قوانین در گارنت و بی آمد هرگونه تخلف قانونی مجازات است .

دورویی (ژوزوئی تیسیم) (۳) یهود ، یعنی همان دورویی عملی که بوئر در تلموت می بیند ، عبارت است از رابطه دنیای منافع خصوصی با قوانینی که بر جهان حاکم اند و این جهان همه هنر خود را در به حرکت آوردن ماهرانه آنها به کار می گیرد .

در حقیقت حرکت این جهان در قالب آن قوانین بدون النای لاینقطع آن قوانین

(۱) : در رساله TOMAS MÜNZER علیه لوتر LUTHER

(۲) : در ترجمه فرانسه " خودگرایی " آمده است .

(۳) : ژوزوئیست ها JESUITES پیروان فرقه ای از مسیحیت هستند که در ۱۵۳۴ بوجود آمدند . " تبقیه " جزو اصول فکری آنان بود . در نتیجه دروغ مصلحت آمیز را جایز میدانستند و از این جهت JESUITISME را به دورویی معنایی کنند (م) .

میسرنیست .

از نظرتئوری و به عنوان مذهب ، یهودیت نمی تواند بیش از این تحول یابد . زیرا جهان بینی نیازهای عملی ، به حکم ماهیتش ، تنگ نظراست و به خدنگی چند از پای درمی آید .

مذهب نیاز عملی به حکم طبیعتش قادر نبود تکامل خود را در تئوری بیابد ، بلکه فقط در عمل ، و دقیقاً " در حقیقت خود ، می تواند به این تکامل برسد . یعنی در عمل .

یهودیت قادر به بنای دنیای نوینی نبود . تنها یارای این را داشت که همه ادراکات و ابداعات دیگر را جذب شعاع عمل خود نماید . زیرا نیاز عملی که منطق آن خودگرایی است ، همواره منفعل است و توان گسترش ارادی خود را ندارد . بلکه گسترش آن ناشی از تحول مداوم شرایط اجتماعی است .

با تکامل جامعه بورژوازی است که یهودیت به اوج خود می رسد . اما جامعه بورژوازی هم فقط در جامعه مسیحی تکامل می یابد . تنها زیر سلطه مسیحیت است که همه روابط ملی ، طبیعی ، اخلاقی و نظری انسان را عنایت می بخشد ، جامعه بورژوازی قادر بود خود را کاملاً " از دولت جدا کند ، تمام پیوندهای نوعی بشر را بگسلد ، نفع خصوصی و نیاز فردی را جایگزین سازد ، و دنیای انسانی را به دنیای افراد منفردی که خصمانه رو در روی هم قرار گرفته اند ، مبدل کند .

مسیحیت از یهودیت نشأت گرفته است و باز دیگری به یهودیت بازمی گردد . مسیحی از آغاز یهودی نظریه پرداز بود . بالنتیجه یهودی مسیحی عملی است و مسیحی عملی باز دیگری یهودی شده است .

فقط به ظاهر است که مسیحیت بر یهودیت پیروز جلوه می کند . مسیحیت آنچنان در مقام رفیع و معنوی قرار داشت که قادر به از میان بردن نیاز عملی نبود ، مگر با ترفیع آن به قلمرو رفیع آسمانی .

مسیحیت تفکروالای یهودیت است و یهودیت تحقق مبتذل مسیحیت . اما این تحقق را امکان عمومیت یافتن نبود ، مگر به دایره ای که مسیحیت کمال یافته ، و دست کم در تئوری ، می توانست انسان را با خود و با طبیعت بیگانه گرداند .

یهودیت فقط از این طریق قادر بود به سلطه عمومی جهان دست یابد ، و طبیعت و انسان از خود بیگانه را به کالائی بدل سازد که تابع نیاز منافع خصوصی و سوداگری

است.

کالاشدن، عمل (پراکسیس) از خود بیگانگی است. همانطور که انسان تازمانی که تحت سلطه مذهب است نمی تواند به هستی خود عینیت بخشد. مگر اینکه هستی خود را به وجودی رویائی و بیگانه مبدل سازد، به همان ترتیب، انسان قادر نیست تحت سلطه نیاز منافع خصوصی وجود خود را در عمل تثبیت کند، و به تولید اشیاء عملی برآید، مگر اینکه اشیاء و فعالیت خود را به تبعیت از یک کلیت بیگانه درآورد، و مفهوم یک کلیت بیگانه یعنی پول را به آن اطلاق کند.

در تجربه کامل، خودگرایی معنوی مسیحی، الزاما "بمدل به خودگرایی مادی یهودی" شود، نیاز ملکوتی به نیاز دنیوی و ذهن گرایی به خودگرایی می گراید. سرسختی یهود را نباید از طریق مذهب اوبیان کرد، بلکه بیشتر باید از طریق بنیان انسانی مذهب و نیاز عملی و خودگرایی توجیه نمود.

از آنجاکه ذات حقیقی یهود، به صورت عمومی، در جامعه بورژوازی تحقق یافته و دنیوی گشته، از این رو جامعه بورژوازی نتوانسته یهودی را به غیر واقعی بودن ذات مذهبی اش قانع کند. ذاتی که دقیقا "جز تجسم ایدآل نیاز عملی او نیست."

همچنین فقط در کتاب پنجگانه موسی و در تلموت نیست، بلکه در جامعه معاصر است که ماه ذات یهودی امروز برمی خوریم، که نه تنها ذات انتزاعی نیست، بلکه اعتلای ذات تجربی است، که نه تنها به مثابه محدودیت اجتماعی یهود نیست، بلکه به عنوان محدودیت یهودی و جامعه است.

همین که جامعه به برانداختن ذات تجربی یهودیت یعنی سوداگری و شرایط آن برمی آید، یهودی بودن امکان ناپذیر می گردد، زیرا دیگر موضوعیت نمی یابد. پایه ذهنی یهودیت، یعنی نیاز عملی انسانی می شود، و تضاد میان هستی فردی و عاطفی انسان و هستی نوعی او از میان می رود.

رهائی اجتماعی یهود، رهائی جامعه از یهودیت است.

منتشر شده است:

- (۱): ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم.
- (۲): انقلابهای ۴۹ - ۱۸۴۸.
- (۳): درباره ی دیکتاتوری پرولتاریا.
- (۴): اقتصاد سیاسی (۱) و (۲).
- (۵): اقتصاد سیاسی (۳).
- (۶): فقر فلسفه.
- (۷): توسعه سرمایه داری در روسیه.
- (۸): مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا.

و. ای. لنین.

مارکس. انگلس.

مارکس. انگلس. لنین.

انستیتو علوم اقتصادی شوروی.

"

مارکس.

و. ای. لنین.

و. ای. لنین.